

الفاظ و اشیا

باستان‌شناسی علوم انسانی

میشل فوکو

مترجم
فاطمه ولیانی



نشر ماه

تهران

۱۳۹۹

Michel Foucault
Les mots et les choses
Une archéologie des sciences humaines
Gallimard, 1966

انتشارات گالیمار حق چاپ ترجمه‌ی فارسی
این کتاب را به نشر ماهی واگذار کرده است.

Foucault, Michel

فوکو، میشل، ۱۹۲۶-۱۹۸۴ م.

سرشناسه:

الفاظ و اشیا: باستان‌شناسی علوم انسانی میشل فوکو؛

عنوان و پدیدآور:

مترجم فاطمه ولیانی.

تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۶.

مشخصات نشر:

۵۱۲ ص.

مشخصات ظاهری:

ISBN 978-964-209-291-8

شابک:

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.

عنوان اصلی:

یادداشت:

Les mots et les choses; Une archéologie des sciences humaines

نمایه.

یادداشت:

باستان‌شناسی علوم انسانی.

عنوان دیگر:

دانش و دانش‌اندوزی.

موضوع:

تمدن - تاریخ.

موضوع:

ولیانی، فاطمه، ۱۳۳۸ - مترجم.

شناسه‌ی افزوده:

۱۳۹۶ و ۲ / ف / ۱۰۱ / AZ

رده‌بندی کنگره:

۵۰۱ / ۲

رده‌بندی دیویی:

شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی: ۴۷۱۷۲۱۳

۱۵۱۷۸۷۰

۹۹, ۹, ۱۶

نماظ و اشیا

نویسنده	میل فوکو
مترجم	فاطمه ولیانی
چاپ اول	۹۹
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه
مدیر هنری	حسین سجادی
ناظر چاپ	مصطفی حسینی
حروف نگار	سپیده
لیتوگرافی	آرمانسا
چاپ جلد	صنوبر
چاپ متن و صحافی	آرمانسا

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۲۹۱-۸
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵ ۱۸۸۰
www.nashremahi.com

فهرست

۷	مقدمه‌ی مترجم: پهنه‌ی گسسته‌ی تاریخ
۲۹	پیش‌گفتار

..... یک

۴۷	• فصل اول ندیمه‌ها
۶۵	• فصل دوم نثر جهان
۹۹	• فصل سوم بازنم‌دن
۱۳۷	• فصل چهارم سمن گفتن
۱۸۹	• فصل پنجم رده‌بندی کردن
۲۳۳	• فصل ششم مبادله کردن

..... دو

۳۰۴	• فصل هفتم محدوده‌های بازنمایی
۳۲۹	• فصل هشتم کار، حیات، زبان
۳۸۹	• فصل نهم انسان و همزادهايش
۴۳۷	• فصل دهم علوم انسانی
۴۸۹	ارجاعات
۵۰۳	نمایه

پیش‌گفتار

زادگاه این کتاب ماننی است از بورخس، خنده‌ای است حاصل از خواندن این متن که همه‌ی عناصر مألوف و مکرر – تفکر ما، تفکری که هم‌عصر و هم‌جغرافیای ماست – زیر و رو می‌کند، همه‌ی امور منظم و طرح‌هایی را که ما به یاری‌شان انبوه موجودات را به قرار و اندازش – رسانیم به لرزه درمی‌آورد و عادت هزارساله‌ی ما به مقولات «همان» و «دیگری» را تا مدت‌ها دچار تزلزل و تشویش می‌کند. در این متن، نقل‌قولی می‌خوانیم از «یک دایره‌ی معارف چینی» که در آن چنین آمده است: «حیوانات به چند دسته تقسیم می‌شوند: ا. متعلق به امپراتور؛ ب. مومیایی شده؛ ج. اهلی؛ د. بچه‌خوک؛ ه. پری دریایی؛ ز. سنگ‌های ولگرد؛ ح. داخل در رده‌بندی حاضر؛ ط. حیواناتی که همچون دیرانگ بی‌قرارند؛ ی. حیوانات بی‌شمار؛ ک. حیواناتی که با قلم‌مویی بسیار ظریف، مانند از پشم شتر، ترسیم شده‌اند؛ ل. و غیره؛ م. حیواناتی که هم‌اکنون تُنگ را شکسته‌اند؛ ن. حیواناتی که از دور شبیه مگس به نظر می‌رسند.»^۱ در اعجابی که این رده‌شناسی^۲ برمی‌انگیزد، آنچه به راحتی درمی‌یابیم، آنچه، به یاری حکایات اخلاقی، جذابیت

۱. متنی که فوکو از آن نقل می‌کند مقاله‌ای است از بورخس درباره‌ی زبان فلسفی جان ویلکینز (۱۶۱۴-۱۶۷۲)، روحانی و عالم انگلیسی، که برای خلق یک زبان جهانی بدون الفبا تلاش می‌کرد.

Borges, Jorge Luis, "El idioma anátitico de John Wilkins", in *Otras Inquisiciones* (1937-1952).

مقاله‌ی بورخس به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی ترجمه شده و در اینترنت قابل دسترسی است. م.

2. taxinomie

اگزوتیک تفکری [متفاوت] نشان داده می‌شود، محدوده‌ی تفکر خود ماست: ناممکنی محض تصور کردن «آن».

تصور کردن چه چیز ناممکن است و این چه نوع ناممکنی است؟ هر یک از این عناوین غریب را می‌توان دارای معنایی مشخص دانست و مضمونی به آن نسبت داد. بعضی از آن‌ها موجودات موهوم را در بر می‌گیرند، جانوران افسانه‌ای یا پریان دریایی. اما دایرةالمعارف چینی اتفاقاً، با جدا کردن این عناوین، مانع از سرایت مریک به حیطه‌ی دیگری می‌شود و حیوانات کاملاً واقعی را (که مثل دیوانگان بی‌قرارند یا هم‌اکنون تنگ را شکسته‌اند) از حیواناتی که جز در تخیل جایی ندارند، بدقت متمایز می‌کند. این دایرةالمعارف از درهم آمیختن‌های خطرناک دوری جسم و نشان‌ها و قصه‌ها را به مکان اعلای خود فرستاده است؛ در این متن از موجودات در ریست تصور ناپذیر، بال‌های چنگال‌دار، پوست‌های کراهِت‌بار پوسته‌پوسته‌شده، صورت‌های چندشکل و شیطانی، یا آتشی که از دهان بیرون می‌آید خبری نیست. در این جهان عجیب‌الخلقه بودن هیچ جسم واقعی‌ای را ضایع نمی‌کند، حکایت‌های ناممکن، در اذهان حیوانات را به هیچ رو تغییر نمی‌دهد و در اعماق هیچ قدرت غریبی پست نمی‌شود. عجیب‌الخلقه بودن اگر در آن فضای خالی رخنه نمی‌کرد، اگر در خلأ آن شکاف‌هایی که این موجودات را از هم جدا می‌کند نمی‌خزید، اساساً در این رده‌ها حضور نداشت. این حیوانات «افسانه‌ای» این رده‌بندی نیستند که ناممکنند؛ زیرا خود این رده‌بندی آن‌ها را افسانه‌ای می‌نامد؛ ناممکنی در این است که آن‌ها با فضا هم‌اندک در کنار سگ‌های ولگرد یا حیواناتی که از دور شبیه مگسند قرار گیرند. آنچه هر تخیل و هر تفکر ممکن را نقض می‌کند آن ردیف حروف ابجدی است که مریک از این بندها را به دیگری وصل می‌کند.

البته مسأله غرابت این تلاقی‌های نامأنوس هم نیست. ما می‌دانیم که نزدیکی قطب‌های مخالف یا صرف همجواری ناگهانی اشیای بی‌ارتباط با هم چقدر نامنتظر و بهت‌آور است. صرف برشمردن آن‌ها که سبب تصادمشان می‌شود نیرویی سحرانگیز دارد: «استن گفت دیگر ناشتا نیستم. تمام امروز، از بزاق من در امان خواهند بود: آسیک‌ها، آمفیسین‌ها، آنرودوت‌ها، آبدسیمون‌ها، آل ارترازها، آموبات‌ها، آپیئائوس‌ها، آل اترابان‌ها، آراکتس‌ها، آستریون‌ها، ال کارات‌ها، آرگ‌ها،

ارین‌ها، آسکالاب‌ها، آتلاب‌ها، آسکالابوت‌ها، آئموروییدها...^۱ اما همه‌ی این کرم‌ها و مارها، همه‌ی این موجودات فاسد و لزج، همچون هجاهایی که با تلفظ نام آن‌ها به زبان می‌آیند، در بزاق دهان آستن می‌لولند. مکان مشترک همه‌ی آن‌ها همان جاست، مثل تخت جراحی که چتر و چرخ خیاطی روی آن قرار داشتند.^۲ اگر غرابت تلاقی آن‌ها چشم را خیره می‌کند، براساس این «و»، این «در» و این «روی» است که وجود مستحکم و یدیهی شان کنارهم قرارگرفتن اشیا را ممکن می‌سازد. قطعه نامحتمل بود که مار همورایید و عنکبوت و آموبات روزی زیر زندان آستن به هم برسند؛ با این همه، این دهان‌پذیرا و درنده‌جایی بود که این جانوران می‌رانستند در آن مأوا گیرند و آن را منزلگاه همزیستی‌شان سازند.

اما عجیب و غریبی‌ای که در سیاهه‌ی بورخس موج می‌زند ناشی از آن است که خود فضای مشترک تلاقی این عناصر ویران شده است. در این سیاهه، همجواری اشیا ناممکن نیست؛ وجه برخورد جایگاهی که این اشیا بتوانند در آن همجوار شوند ناممکن است. جانورانی که طبعاً چون دیوانگان بی‌قرارند؛ بی‌شمارند؛ ک. با قلم‌موی بسیار ظریف، ساختن از پیش‌بینی‌شده، ترسیم شده‌اند «کجا ممکن است با هم تلاقی کنند، جز در صدای غیرمادی‌ای که آن را یکی پس از دیگری ذکر می‌کند، جز در صفحه‌ای که این سیاهه بر آن نقش می‌بندد؟ آن‌ها، جز در نامکان زبان، در کجای دیگر ممکن است کنار هم قرار گیرند؟ اما زبان عرضه کردن این عناصر، صرفاً در فضایی تصوراتناپذیر را بر ما می‌گشاید. مقولای ردی این سیاهه، یعنی حیوانات «داخل در رده‌بندی حاضر»، با ارجاع صریح به بارادک، نمای معروف، به حد کافی [روشن است] و نشان می‌دهد که هرگز نمی‌توانیم مثال‌ها را مجموعه‌ها و مجموعه‌ای که آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد رابطه‌ی پایدار ظرف و محتوای آن برقرار

۱. نقل قول از کتاب چهارم رابله (۱۴۹۴-۱۵۵۲)، نویسنده‌ی شهیر فرانسوی قرن شانزدهم.

Rabelais, François, *Le Quart Livre*, éd. critique, Lille, Librairie Giard, Genève, Librairie Droz, 1947, p. 258 (chap. 64).

موجوداتی که آستن، از شخصیت‌های داستان رابله، از آن‌ها نام می‌برد جانوران خزنده (غالباً مار) افسانه‌ای‌اند. رابله در فصل ۶۴ کتاب چهارم از حدود صد خزنده (و نیز ماهی و حشره) نام می‌برد که در کتب علوم طبیعی عصر باستان، قرون وسطی یا معاصر خود به آن‌ها برخورد کرده بوده است. م.

۲. اشاره به تعبیر معروف لوترامون (۱۸۴۶-۱۸۷۰)، شاعر برآوازه‌ی فرانسوی، در کتاب سروده‌های ملذره: «زیبا همچون تلاقی نامنتظر چرخ خیاطی و چتر روی تخت تشریح». لوترامون را می‌توان طلبه‌دار جنبش سورتالیسم دانست که به شدت متأثر از دیدگاه زیبایی‌شناختی او، گرایش به وهم و خیال و درهم‌شکستن منطق متعارف بود. م.

کنیم: اگر همه‌ی جانوران دسته‌بندی شده بلااستثنا در یکی از خانه‌های این چینش قرار دارند، آیا بقیه‌ی خانه‌ها هم در این خانه قرار ندارند؟ خود این خانه در کدام فضا جای دارد؟ بی‌معنایی «و» میان خانه‌های این سیاهه را نابود کرده است، زیرا به آن «بر»ی که به بستر دسته‌بندی این اشیا اشاره دارد مهر ناممکنی زده است. بورخس به اطلس ناممکنی‌ها هیچ شکلی اضافه نکرده، جرقه‌ی تلافی شاعرانه را در هیچ کجای نوشته‌ی خود برنیفر وخته، فقط از بی‌سروصداترین و در عین حال گرم‌ترین ضروریات پرهیز کرده است. بورخس جا را از میان برداشته، آن زمین بی‌محدایی را که در آن موجودات می‌توانند کنار هم قرار گیرند. حروف ابجد، که حکم جهانمان (تنها راهنمای رؤیت‌پذیر) برای فهرست‌های این دایرة‌معارف پچینی را دارند، این آزمایش‌بردن را از نظر می‌پوشانند یا شاید بهتر است بگوییم آن‌ها با ضحکه نشان می‌دهند... در یک کلام، بورخس آن «تخت جراحی» مشهور را برداشته است. برای ادای بخش کوچکی از دینی که روسل^۱ همچنان به گردن ما دارد، این کلمه‌ی «تخت» را در دو لایه‌ی معنایی به کار می‌برم: تخت نیکلی، کائوچویی، پوشیده از اسپیدی، درخشنده زیر آفتاب بلورینی که سایه‌ها را می‌درد، جایی که لحظه‌ی... تابانید، چتر با چرخ خیاطی دیدار می‌کند؛ و نمودار تخت و صافی که به تفکر مکان می‌دهد به موجودات نظم بخشد، آن‌ها را در رده‌ها و دسته‌هایی قرار دهد که نامی دارند و زلف شباهت‌ها و تفاوت‌هاشان هستند، جایی که، از سرآغاز زمان، نقطه‌ی تلاقی جهان و فضا بوده است.

با خواندن این نوشته‌ی بورخس مدت‌ها خندیدم و البته در عین حال احساس ناخوشایندی هم داشتم که به راحتی نمی‌توانستم بر آن غلبه کنم. شاید از آن رو که از پس آن این شک جان می‌گرفت که نوعی بی‌نظمی هست که از عدم تناسب،

۱. Raymond Roussel (۱۸۷۷-۱۹۲۳): نویسنده و شاعر فرانسوی و از چهره‌های شاخص ادبیات مدرن. آثار دشوارش در زمان حیات خود او روی موفقیت و مقبولیت را ندیدند، اما بر هئرمندان بسیاری از جمله سورتالیست‌ها تأثیر گذاشتند و کسانی چون آندره برتون، لویی آراگون، ژان کوکتو، بل الوار و میشل لریس آن‌ها را تحسین کردند. روسل در آثارش از ترفندهای زبانی چون هم‌آوایی (کلمات مشابه)، بازگشت و ابهام و دومعنایی مکرراً بهره برده است. میشل فوکو در کتاب *زمن روسل* (Raymond Roussel, Gallimard, Paris, 1963) به بررسی آثار روسل و جایگاه زبان در آن‌ها پرداخته است. م.

۲. table: این کلمه در زبان فرانسوی کاربردهای متعدد دارد که ذیل یکی از سه معنای اصلی این کلمه جای می‌گیرند: میز، که علاوه بر آنچه ما در زبان فارسی مراد می‌کنیم، شامل هر شیء پایه‌داری با سطح صاف مانند تخت عمل جراحی یا تخت تشریح نیز می‌شود؛ هر سطح صاف و تخت؛ و فضایی برای ارائه‌ی مجموعه‌ای از اطلاعات به صورت نظام‌مند (جدول، فهرست). م.

از نزدیکی عناصری که با هم سازگار و متناسب نیستند، آزاردهنده‌تر است، بی‌نظمی‌ای که پاره‌های انبوهی از نظم‌های ممکن را در ساحت «ناهمگنی»، ساحتی بی‌قانون و بی‌هندسه، جلوه‌گر می‌کند. در این جا کلمه‌ی ناهمگن را باید در نزدیک‌ترین معنا به ریشه‌ی لغوی آن در نظر گرفت: در ساحت ناهمگنی، اشیا در جایگاه‌های متفاوتی «خوابیده»، «قرار داده» و «چیده شده»‌اند، جایگاه‌هایی چنان متفاوت که یافتن فضایی که پذیرایشان باشد، تعیین مکان مشترکی که بستر و زمینه‌ی آن‌ها را تشکیل دهد، امری ناممکن است. ناکجاها آرامش‌بخشند، زیرا هرچند مکان واقعی ندارند، در فضایی صاف و شگفت‌انگیز شکفته می‌شوند؛ در شهرهایی با خیابان‌های پهن، باغ‌هایی پرگل و گیاه و سرزمین‌هایی سهل و آزاد را بر ما می‌گویند، حتی اگر آن در دری موهوم باشد. اما دگرجاها اضطراب‌آورند، شاید از آن رو که زبان را در خفا تحلیل می‌برند، مانع از نام‌گذاری این شیء و آن شیء می‌شوند، نام‌های مشتک و عام را در هم می‌شکنند یا در هم می‌پیچانند و پیشاپیش «نحو» را وصال می‌کنند، نه فقط نحوی که عبارات را بنا می‌کند، بلکه نیز آن نحوی که کم‌تر از نحو است بارز و آشکار است، نحوی که سبب می‌شود الفاظ و اشیا (در کنار و در برابر هم) با یکدیگر بمانند. از این روست که ناکجاها شکل‌گرفتن قصه و گفتار را ممکن می‌کنند: ناکجا با زبان همسو است و در ساحت بنیادین روایت^۱ جای دارد؛ ناکجاها (که در آثار بورخس بسیار به آن‌ها برمی‌خوریم) گفته‌ها را می‌خسکاند، که آن‌ها را در جای خود متوقف می‌کنند و با هر دستور زبان ممکن از بیخ و بن به مشتک و عام می‌خیزند؛ تار و پود اسطوره‌ها را از هم می‌گسلند و تغزل عبارات را به سرین و بی‌بار می‌کنند.

ظاهرآ بعضی افراد مبتلا به زبان‌پریشی، وقتی چند کلاف پشمی را کنار یکدیگر روی میزی در برابرشان بگذاریم، قادر نیستند آن‌ها را به شکلی منسجم دسته‌بندی کنند؛ گویی این مستطیل صاف برای آن‌ها حکم فضایی یکدست و خنثی را ندارد که در آن اشیا هم نظم پیوسته‌ی یکسانی‌ها و اختلاف‌هاشان را به نمایش می‌گذارند و هم میدان معنایی نام‌گذاری‌هاشان را. زبان‌پریشان در این فضای صافی که در آن

اشیا به طور طبیعی توزیع و نام‌گذاری می‌شوند، چندین قلمرو کوچک مشت‌مشت و چندپاره تشکیل می‌دهند که در آن‌ها شباهت‌هایی بی‌نام اشیا را در جزایر ناپیوسته به هم پیوند می‌دهند؛ در گوشه‌ای کلاف‌های روشن‌تر را قرار می‌دهند، در گوشه‌ی دیگر قرمزها را، در جایی کلاف‌هایی را که کُرک بیش‌تری دارند، در جای دیگر بلندترها را و در گوشه‌ای هم آن‌هایی را که رنگشان به بنفش می‌زند و آن‌هایی را که گلوله شده‌اند. اما این دسته‌ها هنوز شکل نگرفته از هم می‌پاشند، زیرا آن زمینه‌ای که مبنا و پایه‌ی یکسانی آن‌هاست، هرچند هم که باریک و محدود است، باز هم آن قدر گسترده هست که ناپایدار نباشد؛ و بیمار مدام دسته‌ها را گرد می‌آورد و به هم جدا می‌کند، دسته‌های گوناگونی با اجزای شبیه جمع می‌کند، دسته‌هایی را که اجزای آن‌ها بدیهی‌ترین شباهت‌ها را با هم دارند از هم می‌پاشاند و ویران می‌کند. یکسان‌ها را می‌پراکند، متفاوت‌ها را روی هم می‌گذارد، بی‌قرار می‌شود، از نوشتن می‌گریزد، نگران می‌شود و سرانجام به مرز اضطراب و پریشانی می‌رسد.

حس ناخوشایندی که با خواندن نوشته‌ی بورخس به ما دست می‌دهد و به خنده می‌اندازد مان احتمالاً به تفریب و ناراحتی عمیق کسانی می‌ماند که زبان‌شان دچار پریشانی است: از دست دادن «اشتراک» مکان و نام، مکان‌پریشی، زبان‌پریشی. با این حال، متن بورخس راه دیگری را در پیش می‌گیرد؛ بورخس به این رده‌بندی معوجی که در قلمرو تفکر ما نمی‌گنجد، به این معیار فاقد فضای منسجم، میهنی افسانه‌ای بخشیده است، منطقه‌ای مشخص که به این که صرف نامش برای مغرب‌زمین گنجینه‌ای از ناکجاهاست. آیا چین در رؤیای ما مکانِ اعلای فضا نیست؟ در نظام تخیلات ما، فرهنگ چین دقیق‌ترین فرهنگ‌هاست، بیش از هر فرهنگی بر سلسله‌مراتب مبتنی است، از همه‌ی فرهنگ‌ها به ریشه‌های زمان بی‌اعتنا تر است و علقه‌ی بیش‌تری به صرف گستره‌ی مساحت دارد. در نظر ما، تمدن چین تمدن دیواره‌ها و سدهایی زیر پهنی جاودان آسمان است که آن را بر تمامی سطح قاره‌ای محصور در دیوار، گسترده و بی‌حرکت می‌بینیم. حتی خط چینی هم پرواز گریزان صدا را بر سطرهای افقی منقوش نمی‌کند، بلکه تصویر بی‌حرکت و در عین حال تشخیص‌ناپذیر خود اشیا را در ستون‌های عمودی برپا می‌دارد. پس دایرة‌المعارف چینی‌ای که بورخس از آن نقل قول می‌کند، با

رده‌شناسی‌ای که ارائه می‌دهد، ما را به تفکری فاقد فضا می‌رساند، به کلمات و مقولاتی که گرچه بی‌خانه و کاشانه‌اند، در اصل در فضایی باشکوه قرار دارند، سرشارند از شکل‌های پیچیده، مسیرهای درهم‌گرفته‌خورده، چشم‌اندازهای غریب، گذرگاه‌های پنهانی و راه‌های نامنتظر. به این ترتیب، در آن سرکره‌ای که در آن به سر می‌بریم، فرهنگی وجود دارد که خود را تماماً وقف نظم گسترده‌ی خاک خود کرده است و با این حال انبوه موجودات را در هیچ‌یک از فضا‌هایی که نام‌گذاری، سخن‌گفتن و اندیشیدن در چارچوب آن‌ها برای ما ممکن است توزیع و دسته‌بندی نمی‌کند.

وقتی یک دهن‌بندی سنجیده وضع می‌کنیم، وقتی می‌گوییم گربه و سگ شباهت کمی با یکدیگر دارند تا دو سگ شکاری، حتی اگر هر دو آن‌ها اهلی یا مومیایی شده باشند، سی اگر جفتشان همچون دیوانگان بدونند و حتی اگر هم‌اکنون تنگ‌راس‌گست باشند بر مبنای کدام بستر و زمینه می‌توانیم دسته‌بندی خود را برقرار کنیم و به آن زمین تمام داشته باشیم؟ روی کدام «تخت»، براساس کدام فضای یکسانی، شباهت و هم‌اندازی، عادت کرده‌ایم این همه شیء متفاوت و مشابه را توزیع کنیم؟ این کدام انسجام است که خوراً درمی‌یابیم نه تسلسلی پیشینی و ضروری موجب آن است و نه محتوای بلاواسطه محسوس بر وجود آن حکم می‌دهند؟ زیرا مسأله برقراری ارتباط میان پیام‌های منطقی نیست، بلکه نزدیک‌کردن و جداکردن، تحلیل‌کردن، هماهنگ کردن و بازانداختن محتواهای انضمامی در دل یکدیگر است. هیچ کاری آزمایشی‌تر و تجربه‌تر (دست‌کم در ظاهر) از برقرارکردن نظم میان اشیا نیست؛ هیچ کاری به این اندازه دشوار به چشم باز و زبان‌امین و خوب قالب‌گرفته نیست؛ هیچ کاری به این حد تأکید ندارد که باید خود را به دست کثرت کیفیات و صور سپرد. با این همه، چشم ناآزموده می‌راند شکل‌های شبیه را به هم نزدیک و شکل‌هایی را نیز به سبب فلان یا بهمان تفاوت از آن‌ها متمایز کند. در واقع، حتی در خام‌ترین تجربه‌ها هم هیچ شباهت و هیچ تمایزی نیست که از عملیاتی مشخص نتیجه نشده و حاصل کاربرد معیاری ازپیش‌معین نباشد. برای برقرارکردن ساده‌ترین نظم‌ها هم وجود یک «نظم‌عنصر» ضرورت دارد، یعنی تعریف بندهایی که شباهت‌ها و تفاوت‌ها در آن‌ها ظاهر می‌شوند، انواع تغییری که ممکن است در این بندها به وجود آید و بالاخره

آستانه‌ای که بالای آن تفاوت وجود دارد و زیر آن شباهت. نظم هم قانون درونی اشیا است، آن شبکه‌ی نهانی‌ای که اشیا براساس آن به‌نوعی به هم می‌نگرند، و هم چیزی است که صرفاً با گذر از خانه‌بندی یک نگاه، یک توجه، یک زبان، به وجود می‌آید. در واقع، صرفاً در خانه‌های خالی این جدول است که نظم عمق خود را می‌نمایاند و به منزله‌ی امری حاضر و موجود جلوه می‌کند که در سکوت منتظر است به بیان آید.

قوانین بنیادین یک فرهنگ — آنچه بر زبان، شاکله‌های ادراکی، تبادله‌ها، فنون، ارزش‌ها و سلسله‌مراتب اعمال و رویه‌هایش حاکم است — از آغاز کار تعیین‌کننده‌ی نظم‌های تجربی‌ای است که هر انسان با آن‌ها سروکار دارد و خود در چارچوب آن جای گرفته است. در سر دیگر تفکر، نظریه‌های علمی یا تفسیرهای فیلسوفان سیستم‌هاست که چرا عموماً نظم‌ی وجود دارد، نظم تابع کدام قانون عام است، براساس کدام اصل می‌توان به شرح و توضیح آن پرداخت و به چه دلیل این نظم خاص برقرار شده است به نظمی دیگر. اما در میان این دو حیطه‌ی چنین متمایز، قلمروی حاکم است که سرچشمه تأمل نقش واسطه دارد، اهمیت آن کم‌تر نیست. این قلمرو مغشوش‌تر است، تراست و قطعاً تحلیل آن دشوارتر. در این قلمرو است که یک فرهنگ از نظم‌های تجربی‌ای که قوانین اولیه‌اش بر آن تجویز کرده بودند آرام‌آرام جدا می‌شود، نخستین فاصله از آن‌ها می‌گیرد و به این ترتیب سبب از دست رفتن شفافیت نخستینشان می‌شود، دیگر می‌پذیرد که منفعلانه در سیطره‌ی آن‌ها باشد، از قید سلطه‌ی توانایی‌های بی‌واسطه و نامرئی‌شان آزاد می‌گردد و آن‌قدر رها می‌شود که بتواند دریابد این نظم‌ها تنها نظم‌های ممکن و بهترین نظم‌های موجود نیستند، چنان‌که در برابر این واقعیت ناب و خام قرار می‌گیرد که در زیر نظم‌های خودجوش و غیرارادی‌اش اشیایی وجود دارند که فی‌نفسه نظم‌پذیرند، که آن اشیا به نظمی بی‌صدا وابسته‌اند؛ در یک کلام، که در زیر آن نظم‌ها نظم هست. انگار فرهنگ، با آزاد شدن نسبی از خانه‌بندی‌های زبانی، ادراکی و عملی خود، روی این خانه‌بندی‌ها خانه‌بندی دیگری قرار می‌دهد که آن‌ها را خنثی می‌کند و، با مضاعف کردن خانه‌بندی‌های اولیه، سبب آشکار شدن و در عین حال کنار گذاشته شدنشان می‌گردد و در نتیجه با واقعیت ناب و خام نظم رویارو می‌شود. زیر لوای این نظم است که قوانین زبان، ادراک و عمل به نقد کشیده

می‌شوند و اعتبار بخشی از آن‌ها ساقط می‌گردد. بر زمینه‌ی این نظم، که در حکم بستر اثباتی است، نظریه‌های عمومی انتظام اشیا و تفسیرهای این انتظام بنا می‌شوند. پس میان حیطه‌ی نگاه مجهز به قوانین و حیطه‌ی شناخت فکری، حیطه‌ای میانی وجود دارد که وجود ناب نظم را عرضه می‌کند. در این حیطه است که نظم، برحسب آن‌که در کدام فرهنگ و در کدام عصر باشیم، به صور گوناگون پدیدار می‌شود: نظم پیوسته و مدرج یا نظم تکه‌تکه و ناپیوسته، نظم وابسته به فضا یا نظمی که در هر لحظه متأثر از فشار زمان شکل می‌گیرد، نظم مرتبط با یک نمودار متغیرها یا نظمی که برحسب نظام‌های جداگانه‌ی انسجام تعریف می‌شود، نظم مرکب از شباهت‌هایی که به تدریج از پی هم می‌آیند یا نظم حاصل از شباهت‌هایی که بازتاب یکدیگرند، نظم ساخته‌ی یافته‌ی حول تفاوت‌های فزاینده و غیره. در نتیجه، این حیطه‌ی «میانی»، از آن‌که به هستی نظم را تجلی می‌دهد، می‌تواند مدعی باشد که بنیادی‌ترین حیطه‌ی هست مقدم الفاظ، ادراکات و حرکاتی که تصور می‌رود آن را با دقت و موفقیتی کم یا بیش نشان می‌دهند (به همین دلیل است که این تجربه‌ی نظم، در وجود متراکم و اولیه‌ی خود، همواره نقشی نقادانه دارد). این حیطه از نظریه‌هایی که می‌کوشند به آن‌ها صورت، روش و صریح، کاربردی جامع و بنیادی فلسفی بدهند محکم‌تر است، قدیمی‌تر است، کم‌تر از آن‌ها محل تردید واقع می‌شود و همواره بیش از آن‌ها «حقیقی» است. بنابراین، در هر فرهنگ، میان کاربرد آنچه می‌توان قوانین نظم‌دهنده نامید و تأمل درباره‌ی نظم، قلمرو تجربه‌ی ناب و بی‌پیرایه‌ی نظم و وجوه هستی آن قرار دارد.

در کتاب حاضر، همین تجربه را می‌خواهیم تحلیل کنیم. مراد از آن است که نشان دهیم این تجربه از قرن شانزدهم به این سو، در بطن فرهنگی چه نوع فرهنگی ما، چه سیری داشته است. با حرکتی گویی برخلاف جریان زمان، با بازگشت به زبان، آن‌چنان‌که آن زمان به آن تکلم می‌شد، به موجودات طبیعی، آن‌چنان‌که آن زمان ادراک و گردآوری می‌شدند و به مبادلات، آن‌چنان‌که آن زمان صورت می‌گرفت، می‌خواهیم ببینیم فرهنگ ما به چه شیوه‌ای نشان می‌داد که نظمی وجود دارد و قوانین مبادلات، قاعده‌مندی موجودات طبیعی، تسلسل الفاظ و ارزش آن‌ها در بازنمایی تابع آن نظمند؛ کدام شکل‌های نظم به رسمیت شناخته شدند، استقرار پیدا کردند و با زمان و مکان پیوند یافتند تا بستر اثباتی شناخت‌هایی را

تشکیل دهند که در دستور زبان و فقه‌اللغه، در تاریخ طبیعی و در زیست‌شناسی، در مطالعه‌ی ثروت‌ها و در اقتصاد سیاسی عرضه شده‌اند. خواهیم دید که چنین تحلیلی در حیطه‌ی تاریخ عقاید یا علوم قرار ندارد و بیش‌تر پژوهشی است که تلاش می‌کند در یابد شناخت‌ها و نظریه‌ها بر چه مبنایی ممکن شدند، دانش بر اساس کدام فضای نظم تشکیل شده است، بر اساس کدام اولیت تاریخی و در بستر کدام سامان اثباتی^۱ بود که افکار پدیدار آمدند، علوم بنا شدند، تجربه‌ها در کاتب فلسفی به تأمل درآمدند، عقلانیت‌ها شکل گرفتند و چه‌بسا اندکی بعد از هم گسیختند و خاموش شدند. بنابراین هدف ما توصیف شناخت‌ها در سیر پیشرفتشان به سوی آن عینیتی نیست که علم در روزگار ما خود را به آن نائل می‌یابد، بلکه روشن کردن آن میدان معرفت‌شناختی، آن اپیستمه‌ای است که شناخت‌ها (که در این جا مستقل از معیارهایی در نظر گرفته می‌شوند که به ارزش عقلانی یا «سورت‌های عینی» آن‌ها ارجاع دارند) سامان اثباتی خود را در آن استقرار می‌بخشند و تاریخی را آشکار می‌سازند که تاریخ کمال روزافزونشان نیست، بلکه تاریخ شرایع تاریخی یا «تعلقیات» و ممکن‌شدنشان است. در این روایت، آنچه باید پدیدار شود پیکربندی‌هایی است که در فضای دانش به صورت‌های گوناگون شناخت تجربی مجال ب‌وز دارند. این پژوهش، بیش از آن‌که

۱. positivité: این اصطلاح در کتاب حاضر مکرراً به کار رفته است. بی‌آنکه تعریفی از آن عرضه شده باشد. فوکو بعداً در مقاله‌ای با عنوان «در باره‌ی باستان‌شناسی علوم» در تعریف positivité چنین گفته است: «این پژوهش‌ها (که در قلمرو گفتارهایی صورت گرفته‌اند که شناخت‌هایی علمی» درباره‌ی انسان زنده‌ی سخنگو و کننده‌ی کار وضع کرده یا مدعی‌اند که وضع کرده‌اند) وجود پدیده‌هایی را آشکار کرده‌اند: مجموعه‌هایی از گزاره‌ها که من آن‌ها را «شکل‌بندی گفتاری» نامیده‌ام و نیز نظام‌هایی با عنوان «سامان‌های» (پوزیتیوته) که باید مبنای آن مجموعه‌ها باشند.»

("Sur l'archéologie des sciences, Réponse au Cercle d'épistémologie", in *Dis et écrits*; vol. I, p. 748.)

در صفحه‌ی ۷۵۱ همین مقاله نیز آمده است: «سامان اثباتی (پوزیتیوته) نظامی است که بر ابزارها، انواع صورت‌بندی، مفاهیم و عقایدی که در این گزاره‌ها مطرحند حاکم است.»
به اعتقاد جورجو آگامبن، اصطلاح پوزیتیوته از لحاظ ریشه‌ی لغوی به اصطلاحی که فوکو در دهه‌ی ۱۹۷۰ به کار می‌برد، یعنی دستگاه (دیسپوزیتیو)، بسیار نزدیک است. آگامبن بر آن است که فوکو اصطلاح پوزیتیوته را از کتابی از ژان ایوبلیت با عنوان مقدمه بر فلسفه‌ی تاریخ هگل (۱۹۴۸) گرفته است که در یکی از فصول آن «تقدیر» و «پوزیتیوته» دو مفهوم کلیدی در فلسفه‌ی تاریخ هگل معرفی شده‌اند. مفهوم پوزیتیوته نزد هگل در تقابل دین طبیعی و دین پوزیتیو (موضوعه) معنا پیدا می‌کند و دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ی اعتقادات، قواعد، رسوم و شاعری است که در یک جامعه‌ی معین و در یک برهه‌ی تاریخی مشخص از بیرون به فرد تحمیل شوند. م.

(Giorgio Agamben, *Qu'est-ce qu'un dispositif*, Rivages Poche, Paris, 2006), pp. 11-17.)

تاریخ در معنای سنتی کلمه باشد، «باستان‌شناسی»^(۱) است.

این تحقیق باستان‌شناختی دو گسست بزرگ را در اپیستمی فرهنگ غرب نشان می‌دهد: گسستی که در پی آن عصر کلاسیک آغاز می‌شود (حوالی میانه‌ی قرن هفدهم) و گسستی که در آغاز قرن نوزدهم آستانه‌ی ورود به مدرنیته‌ی ماست. شیوه‌ی وجود نظمی که ما بر پایه‌ی آن می‌اندیشیم با شیوه‌ی وجود نظم عصر کلاسیک متفاوت است. درست است که ما احساس می‌کنیم عقل اروپایی از رنسانس تا زمان حاضر حرکتی تقریباً مداوم و پیوسته داشته است، درست است فکر می‌کنیم رده‌بندی لینه – با تغییراتی کم و بیش – در خطوط کلی همچنان می‌تواند به‌نوعی اعتبار داشته باشد، که نظریه‌ی ارزش‌کنندیاک بعضاً در

۱. در مصاحبه‌ای با رهی‌اشیا، فوکو در پاسخ به سؤالی درباره‌ی مفهوم «باستان‌شناسی» چنین توضیح می‌دهد: «منظور من «باستان‌شناسی» دقیقاً یک رشته نیست، بلکه یک قلمرو پژوهشی است که مشخصات آن چنین است: در یک جامعه، شناخت‌ها، ارزش‌ها، عقاید روزمره و نیز نهادها، رویه‌های تجاری و انتظامی و آداب و رسوم از یک دانش مضمر خاص آن جامعه که وجود همه‌ی آن‌ها را ممکن کرده است برمی‌خیزند. این دانش با شناخت‌هایی که در کتب علمی، نظرهای فلسفی و توجیهات دینی می‌پایم عمیقاً تفاوت دارد، اما همین دانش است که در زمان خاصی پیدایش یک نظریه، یک عقیده و یک رویه را ممکن می‌کند. مثلاً برای آن‌که در پایان قرن هفدهم مراکز اقامت اجباری در سراسر اروپا باز شد، لازم بود دانش خاصی درباره‌ی جنون و سلامت عقل و نظم و بی‌نظمی شکل گیرد و این دانش بود موضوع پژوهش مرا تشکیل می‌داد و به‌زعم من شرط ممکن شدن شناخت‌ها، نهادها و رویه‌ها بود.

فایده‌ی این روش پژوهش آن است که امکان می‌دهد مسأله‌ی تقدم نظر بر عمل و برعکس پرهیز کنیم. در واقع من رویه‌ها، نهادها و نظریه‌ها را در یک سطح قرار می‌دهم و سبب و علت هر یک را هم‌شکل بررسی‌شان می‌کنم و در جست‌وجوی آن دانش مشترک، آن قشر دانش مقوم و تاریخی‌ای هست که وجود همه‌ی آن‌ها را ممکن کرده است. به جای آن‌که این دانش را از منظر «عملی و اخلاقی» تبیین کنم، تحلیلی انجام می‌دهم که می‌توان آن را «نظری و فعال» نامید.

(Michel Foucault, "Entretien avec R. Bellour sur Les mots et les choses", in *Dits et écrits*, vol 1, p. 526-57.)

فیلیپ سبو، مصحح چاپ انتقادی الفاظ و اشیا، در یکی از توضیحات خود به ناروشنی نظری فوکو با باستان‌شناسی در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ اشاره می‌کند و براساس یادداشت‌هایی که از فوکو در دست است و در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود، از او گرایش مضمر در این مفهوم سخن می‌گوید: «تحلیل شکل‌بندی‌های فرهنگی» براساس پژوهش‌های دومزیل (که به جنبه‌ی تجربی شکل‌بندی‌های تاریخی بها می‌دهد) و «تحلیل پدیدارشناختی» متأثر از آرای هوسرل (که این تاریخت و پدیداربودن را از لحاظ شرایط ممکن‌شدن آن بررسی می‌کند). فوکو در تلاش برای وصل کردن این دو وجه سرانجام به مفهوم «رخداد» می‌رسد: «در واقع، رخداد معنای تجربی ندارد، بلکه امری است استعلایی، امری باستان‌شناختی. رخداد آن چیزی نیست که واقع شده است، بلکه چیزی است که زمینه‌ساز وقوع است، امری که فضای ساختارها، شبکه‌ها و ترکیب‌ها را می‌گشاید.» (نقل از یادداشت‌های فوکو). «بنابراین باستان‌شناسی عنصر استعلایی امر تاریخی است... به این ترتیب، علم امور باستانی، که به باستان‌شناسی تبدیل شده، علم رخدادها خواهد بود.» م.

(Philippe Sabot, notes 8 (préface), in Michel Foucault, *Oeuvres*, éd. Gallimard, Paris, 2015, p. 1597-1598.)

مارژینالیسم^۱ قرن نوزدهم تکرار می‌شود، که کینز متوجه نزدیکی تحلیل‌هایش با تحلیل‌های کانتیلون^۲ بود، که آرای مطرح در دستور زبان عام^۳ (که نزد مؤلفان پر رویال و نیز در آثار بُزِه^۴ می‌بینیم) با زبان‌شناسی کنونی ما چندان متفاوت نیست، اما همه‌ی این شبه‌تداوم‌هایی که در لایه‌ی عقاید و مضامین مشاهده می‌کنیم چه بسا سطحی‌اند. در لایه‌ی باستان‌شناختی، می‌بینیم که نظام سامان‌های اثباتی در آستانه‌ی قرون هجدهم و نوزدهم به شدت تغییر کرده است. نه این‌که عقل پیشرفت کرده باشد، بلکه شیوه‌ی وجود اشیا و نظمی که آن‌ها را دسته‌بندی می‌کند و در اختیار دانش قرار می‌دهد عمیقاً دگرگون شده است. اگر تاریخ طبیعی تورنفره^۵، لینه یا بوفون^۶، اچای^۷ غیر از خود رابطه‌ای داشته باشند، آن چیز زیست‌شناسی، کالبدشناسی، سببی‌ی کوویه^۸ یا تکامل‌گرایی داروین نیست، بلکه دستور زبان عام

۱. *marginalisme*؛ فلسفه‌ی اقتصادی که در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم وضع شد و با نام اقتصاددانانی چون والراس، منگر و چونز گره خورده است. به موجب این نظریه، برخلاف آنچه اقتصاددانان کلاسیک معتقدند، ارزش با کار لازم برای تولید شیء تغییر نمی‌دهد، بلکه حاصل فایده‌ی «مارژینال» یا حاشیه‌ای است. فایده‌ی «مارژینال» فایده‌ی حاصل از مصرف یک شیء است. هرچه کالایی پس از ارضای نیاز اولیه فایده‌ی خود را بیش‌تر از دست دهد، ارزش آن در بازار کمتر خواهد بود. بنابراین سنجه‌ی ارزش نهایتاً امری روانی و ذهنی است. مارژینالیسم در شکل‌گیری نظریه‌ی کلاسیک سهم بسیار داشت. م.

۲. Richard Cantillon (۱۶۸۰-۱۷۳۴)؛ اقتصاددان و بانکدار ایرلندی که بیش‌تر عمر خود را در فرانسه گذراند. کتاب او، سرشت تجارت به طور عام، در گذر از اقتصاد کلاسیستی به اقتصاد کلاسیک تأثیر بسزای داشت. م.

۳. منظور دستور زبانی است که آنتوان آرنو و کلود لاتسلو در کتاب دستور زبان عام و مستدل عرضه کردند. (Arnauld, A et Lancelotti, G. *Grammaire générale et raisonnée*, Paris, Le petit, 1660.)

آرنو و لاتسلو هر دو مدرس دیرپر رویال بودند. هدف آنان بررسی قوس عام دستور زبان از خلال مطالعه‌ی پایه‌ی منطقی هر زبان بود. به‌زعم آنان، هرچه دستور یک زبان مستدل‌تر باشد، حریمت بیش‌تری دارد. «دستور زبان عام» بیش‌تر به منطق نزدیک بود، منطقی که به جای تحقیق در قواعد استدلال، مستند به سده مطالعه‌ی عملیات اصلی ذهن در هر تفکر است. م.

۴. Nicolas Beauzée (۱۷۱۷-۱۷۸۹)؛ عالم دستور زبان فرانسوی و مؤلف کتابی با عنوان دستور زبان عام (۱۷۶۷). م.

۵. Joseph Pitton de Tournefort (۱۶۵۶-۱۷۰۸)؛ گیاه‌شناس فرانسوی که با پژوهش‌هایش در رده‌بندی گیاهان پیشرفت‌هایی حاصل شد. م.

۶. Georges-Louis Leclerc de Buffon (۱۷۰۷-۱۷۸۸)؛ طبیعی‌دان شهیر فرانسوی، مؤلف تاریخ طبیعی و نیز مقالات علوم طبیعی در دایرة‌المعارف. باغ گیاهان فرانسه را به مرکز تحقیقاتی و موزه تبدیل کرد. کار او بر دانشمندانی چون لامارک و داروین تأثیر گذاشت. م.

۷. Georges Cuvier (۱۷۶۹-۱۸۲۲)؛ کالبدشناس و جانورشناس برجسته‌ی فرانسوی، صاحب آثار تأثیرگذاری چون درس‌های کالبدشناسی تطبیقی. کوویه از پایه‌گذاران کالبدشناسی تطبیقی نوین به شمار می‌رود و در زمینه‌ی دیرینه‌شناسی نیز تحقیقات ارزنده‌ای به‌جا گذاشته است. او طرفدار ثبات انواع و مخالف آرای لامارک بود. م.

بُزه و تحلیل پول و ثروت لاو^۱، ورن دُفرُنه^۲ یا تورگو است. شناخت‌ها شاید بتوانند شناخت‌های دیگری در پی آورند، عقاید شاید بتوانند تغییر کنند و بر یکدیگر اثر گذارند (گرچه تاریخ‌دانان تا به امروز به ما نگفته‌اند چگونه)، اما در هر حال یک نکته مسلم است: باستان‌شناسی که با فضای عمومی دانش، پیکربندی‌ها و وجوه وجود اشیایی که در آن فضا پدیدار می‌شوند سروکار دارد، معرف نظام‌های همزمان و نیز سلسله‌جهش‌های لازم و کافی برای ترسیم آستانه‌ی یک سامان اثباتی جدید است.

به این ترتیب، تحلیل ما نشان می‌دهد که در طول عصر کلاسیک میان نظریه‌ی بازنمایی و نظریه‌ی زبان، نظم موجودات طبیعی، ثروت و ارزش هماهنگی وجود داشته است. این پیکربندی از قرن نوزدهم به کلی تغییر کرد: نظریه‌ی بازنمایی به منزله‌ی بنیان سامان‌های نظم‌های موجود از میان رفت؛ زبان به منزله‌ی نمودار خودجوش و خانه‌بندی اولیه‌ی اشیا، به منزله‌ی حلقه‌ی واسط لازم میان بازنمایی و موجودات، محو شد؛ تا به نوبت به قلب اشیا رخنه کرد، اشیا را مجزا ساخت و هر یک را با انسجام خاص خود تعریف کرد، و به آن‌ها صورت‌های نظمی را تحمیل کرد که از پیوستگی و تداوم زمان ناشی می‌شوند. تحلیل مبادلات و پول جای خود را به بررسی تولید داد و تحلیل ارگانسیم-سایگزین تحقیق در باب خصیصه‌های رده‌شناختی شد؛ و مهم‌تر از همه زبان جایگاه مهم خود را از دست داد و با گذشته‌ی ضخیم خود به یکی از اشکال تاریخ منسجم بدل شد. اما همچنان که اشیا در خود می‌پیچند و مبنای معقولیتشان را فقط در صبر و استقامت خود می‌جویند و فضای بازنمایی را رها می‌کنند، انسان نیز برای نخستین بار به دیدن دانش مغرب‌زمین قدم می‌گذارد. عجیب آن‌که انسان – که به چشم ساده، به خدمت

۱. John Law (۱۶۷۱-۱۷۲۹)؛ اقتصاددان و بانکدار اسکاتلندی. لاو اعتقاد داشت دولت‌های اروپایی برای پاسخ‌دادن به نیازهای اقتصادی خود باید پولی مستقل از طلا و نقره به وجود آورند. در سال ۱۷۱۵ به فرانسه رفت و فیلیپ دُرلئان که نایب‌السلطنه‌ی فرانسه بود، با توجه به وخامت اوضاع اقتصادی فرانسه، دست او را برای انجام اصلاحات اقتصادی و مالی در این کشور باز گذاشت. لاو در سال ۱۷۱۶ بانکی در فرانسه تأسیس و اسکناس کاغذی منتشر کرد. برنامه‌ی مالی او، که نهایتاً با شکست مواجه شد، در میان دولتمردان و اقتصاددانان فرانسه مخالفان زیادی داشت. م.

۲. François Véron de Forbonnais (۱۷۲۲-۱۸۰۰)؛ اقتصاددان فرانسوی و بازرس کل مالیه در نظام سلطنتی. مؤلف چندین مقاله‌ی اقتصادی در دایرة‌المعارف و آثار متعددی چون مبنای تجارت. در بدو انقلاب، عضو مجلس ملی فرانسه و نیز کمیته‌ی مالیه‌ی مجلس مؤسسان بود. عقایدش بر فیزیوکرات‌ها تأثیر داشت. م.

سقراط و قدیمی‌ترین موضوع تحقیق می‌نماید - احتمالاً چیزی بیش از نوعی گسیختگی در نظم اشیا نیست؛ در هر حال پیکربندی‌ای است حاصل ترتیب جدیدی که نظم اشیا اخیراً در دانش کسب کرده است. همه‌ی اوهام انسان‌گرایی‌های جدید، همه‌ی راه‌حل‌های سهل و آسان «انسان‌شناسی»^۱، در معنای یک اندیشه‌ی عام نیمه‌اثباتی - نیمه‌فلسفی درباره‌ی انسان، از این‌جا زاده شدند. با این حال، این فکر آرامش‌بخش است و عمیقاً مایه‌ی تسلی که انسان صرفاً ابداعی جدید است، هرگز که عمر آن به دو قرن هم نمی‌رسد، تاخوردگی‌ای صرف در دانش ما، که به محض آن‌که دانش صورتی جدید بگیرد ناپدید خواهد شد.

خواهیم دید که این تحقیق تا حدی همسو و گویی بازتاب طرح تألیف تاریخی از جنون در عصر کلاسیک است و تقطیع‌های زمانی آن نیز همان است: نقطه‌ی آغاز این تحقیق هم‌زمان با عصر رنسانس است و در پایان قرن نوزدهم به آستانه‌ی مدرنیته‌ای می‌رسد که ما - چنان در آن قرار داریم. در تاریخ جنون به کندوکاو در این مسأله پرداختیم. یک هنر به چه شیوه‌ای می‌تواند به صورت گسترده و عام تفاوتی را وضع کند که مرز و محدودی‌هوت آن را تشکیل می‌دهد. اما در تحقیق حاضر هدف ما مشاهده‌ی شیوه‌ی زیاده‌ی قرابت اشیا در آن فرهنگ است، این‌که آن فرهنگ چگونه نمودار نزدیکی اشیا و نظم را که بر آن اساس باید بررسی‌شان کرد ترسیم می‌کند. در مجموع، این تحقیق «تاریخ شباهت» است: تفکر کلاسیک در چه زمینه‌ای توانست میان اشیا رابطه‌ی شباهت را محتاج برقرار کند، رابطه‌ای که الفاظ، رده‌بندی‌ها و مبادلات را بنیاد می‌نهد و دلیل ما - آن‌هاست؟ براساس کدام اولیت تاریخی تعریف صفحه‌ی شطرنج بزرگ یکسانی از متن می‌تواند ممکن شد، صفحه‌ای که بر زمینه‌ی مغشوش، نامعین، بی‌چهره و گویی مسائل تفاوت‌ها استقرار می‌یابد؟ تاریخ جنون تاریخ «غیر» است، تاریخ آنچه برای یک فرهنگ در آن واحد درونی و بیگانه است و بنابراین باید طرد شود (تا خطر درونی‌اش دفع گردد)، البته با در بند کردن (تا غیریتش تقلیل یابد). تاریخ نظم اشیا تاریخ «همان» است، تاریخ اشیایی که برای یک فرهنگ در آن واحد پراکنده و خویشاوندند و

۱. در این‌جا هم چون کتاب پیشین فوکو، تولد پزشکی بالینی، مراد از انسان‌شناسی آن رشته‌ای نیست که به مطالعه‌ی فرهنگ‌های دیگر می‌پردازد، بلکه ساختاری فلسفی است که همه‌ی مسائل فلسفی را در چارچوب تناهای انسانی جای می‌دهد. م.

بنابراین باید با نشان‌هایی از هم متمایز شوند و در [گروه‌های متشکل از عناصر] یکسان جای گیرند.

و اگر به این بیندیشیم که بیماری هم بی‌نظمی و غیریتی خطرناک در بدن انسان و در دل حیات است و هم پدیده‌ای طبیعی که قاعده‌مندی‌ها، شباهت‌ها و انواع خود را دارد، خواهیم دید که باستان‌شناسی نگاه پزشکی چه جایگاهی ممکن است در این میان داشته باشد. از تجربه-حدِ معطوف به «دیگری» تا صورت‌های سازنده‌ی دانش پزشکی، و از این صورت‌ها تا نظم‌اشیا و تفکر معطوف به «همان»، حرکت ما کن دانش عصر کلاسیک را، یا بهتر است بگوییم آن آستانه‌ای که ما را از تفکر کلاسیک جدا می‌کند و مدرنیته‌ی ما را تشکیل می‌دهد، در بر می‌گیرد و در معرض تحلیل باستان‌شناسی قرار می‌دهد. بر این آستانه بود که برای نخستین بار این چهره‌ی غریب دانش که انسان می‌نامندش پدیدار شد و باب فضایی خاص علوم انسانی را گشود. با تلاش برای آمارکردن این اختلاف سطح عمیق فرهنگ غرب، گسست‌ها، ناپایداری، شکاف‌ها، زمین‌مان را به آن بازپس می‌دهیم، زمین خاموش که ساده‌دلانه در سکون و کنایه، زمینی که باز در زیر قدم‌های ما پریشان و آشفته می‌شود.